

## آثار منظوم مولانا

اگرچه آثار منظوم مولوی اهمیت آثار منظوم وی را ندارد، اما برای فهم درست آثار منظوم او ارزیابی و شناخت این آثار نیز اهمیت دارد. مهم‌ترین اثر منظوم مولانا فیہ مافیہ است که در مثنوی از آن به نام مقالات یاد شده است. این کتاب مجموعه‌ای است از سخنان مولانا در خطاب به مجلسیان یا در پاسخ به پرسش‌هایی که کرده‌اند. اثر منظوم دیگر مولوی مجالس سبعه است که شامل هفت مجلس تذکیر مولانا در خطاب عامه، مرید و غیر مرید است و این مجالس را می‌توان نمونه‌اندیشه‌های او پیش از ظهور شمس دانست. مکاتیب، سومین اثر منظوم مولوی است که مجموعه ۱۴۴ نامه مولانا است که به اشخاص مختلف از امراء، علما، دوستان و منسوبان نوشته و بیشتر حاوی مطالب شخصی است که بیشتر آن نیز به خط وی بوده است. یکی از نشست‌های کتاب ماه ادبیات و فلسفه به بحث و بررسی آثار منظوم مولوی اختصاص داشت که با حضور دکتر محمدعلی موحد، دکتر توفیق سبجانی و دکتر مریم مشرف برگزار شد که حاصل این نشست در اختیار شماست.

\*\*\*

■ **محمدعلی موحد:** آثار منظومی که از مولانا به دست ما رسیده، چهار بخش یا چهار دسته است: **مجالس سبعه**، **مکتوبات**، **فیہ مافیہ** و آنچه در دیباچه‌های دفاتر شش‌گانه مثنوی - در سرفصل‌ها و عنوان‌ها و بزنگاه‌های مهم آن - به نثر آورده است. **مجالس سبعه** را باید از کلیه آثار منظوم و منظوم مولانا جدا دانست. **مجالس** یادگار دورانی است که مولانا هنوز به شمس نرسیده بود. او برحسب روایاتی که داریم، در سی و هفت سالگی به شمس رسید و تقریباً سی سال پس از آن زنده ماند. دیدار شمس خط قرمزی است که حیات مولانا را به دو نیمه نابرابر تقسیم می‌کند. از نیمه بزرگ‌تر اول چیزی جز **مجالس سبعه** بر جای نمانده است. اگر قول خود او و نزدیکانش را حجت بدانیم، او در آن دوره شعر نسروده بود. هر چند عجیب است که شاعری با آن طبع وقاد و قدرت تخیل و ناز کبینه‌ها، در نیمه اول عمر خود - که معمولاً حتی غیر شاعرها طبع آزمایی می‌کنند - خود را از ساخت شعر دور نگاه داشته باشد.

آنچه مسلم می‌دانیم مولانا در آن دوران راه و رسم پدر را دنبال می‌کرد. پدرش ملقب به سلطان العلماء بود و کباده فقاہت می‌کشید الا اینکه فقاہت و ملایبی او صیغۃ تصوف داشت. مولانا هم پیش از رسیدن به شمس به همین نمط می‌زیست. لقای شمس، این اتفاق شگفت، همه چیز مولانا را عوض کرد. او درس و منبر و سجاده و محراب را رها کرد. برخوردش با مریدان نیز عوض شد. حتی او قیافه ظاهری و نوع لباس و رنگ آن را تغییر داد و در یک کلمه به تعبیر آن رجل سیاسی مشهور که هفتاد، هشتاد سال پیش می‌خواست ایرانیان از درون و برون عوض بشوند مولانا از درون و برون عوض شد.

**مجالس سبعه**، مجموعه هفت خطابه از مولانا، یادگار ایامی است که او به منبر می‌رفته و برای مریدان وعظ می‌کرده است. دست کم یکی از این خطابه‌ها به اوایل جوانی مولانا برمی‌گردد که پدر و مادرش هر دو زنده بوده‌اند. متن موجود **مجالس سبعه** البته دستکاری شده است و شاهد گویای این دستکاری، شعرهایی از نیمه دوم عمر مولانا و حتی شعرهایی از فرزند او سلطان ولد است که در خلال این مجالس آمده است. گمان نمی‌رود کسانی که دست به آرایش و پیرایش نسخه اصلی زده‌اند به افزودن این چند خط شعر، که الحاقی بودن آنها برای ما مسلم است، قناعت نموده باشند. آنها به اغلب احتمال، به مقتضای ذوق و سلیقه خود از کم و زیاد کردن مطالب و تغییر و تبدیل بعضی کلمات و عبارات ابا و احتراز نداشته‌اند. اما دامنه این دستکاری‌ها تا هر کجا که بوده به احتمال قوی استخوان بندی یا ساختار خطابه‌ها به حال خود باقی مانده و تصرفات در داخل چهارچوب اصلی اعمال گردیده است. درباره محتوای خطابه‌ها من در مقدمه گزیده **فیہ مافیہ** که به نام «اسطرلاب حق» منتشر شده است، ملاحظاتی داشته‌ام و امروز از ورود در آن بحث خودداری می‌کنم ولی چون سخن امروز ما به ارزش‌های ویژه هر یک از آثار منظوم مولانا اختصاص دارد همین قدر اجمالاً می‌گوییم که **مجالس** اگر چه در قیاس با آثار نیمه دوم عمر مولانا به لحاظ مضمون و محتوا فقیر و اندک مایه است اما به لحاظ فرم در خور توجه و دقت است. **مجالس سبعه** مولانا در کنار آثاری چون **مجالس خمسة** سعدی و



که بسیاری از نویسندگان امروزی برای مشخص گردانیدن مطالب اصلی و فرعی و جلب نظر و توجه خواننده در نوشته‌های خود به کار می‌گیرند. مثنوی محصول سال‌های واپسین زندگی مولانا است، تکه‌های نثری آن هم در خلال نظم کتاب و پا به پای پیشرفت آن نوشته شده است. برخی از دیباجه‌ها را مولانا پس از به پایان بردن هر دفتر بر آنها افزوده و باز در تاریخی مؤخر در برخی از دیباجه‌ها تجدید نظر کرده است. وجود این دیباجه‌های تجدید نظر شده در کنار اختلافاتی در ضبط برخی ابیات و کلمات در نسخه‌های نوشته شده در حیات مولانا یا در زمان‌های نزدیک به آن، ثابت می‌کند که کار تجدیدنظر یعنی ویرایش و پردازش مثنوی تا وقتی که مولانا زنده بود ادامه داشته است.

از شش دیباجه‌ای که مولانا برای شش دفتر مثنوی نوشته سه تا (دیباجه دفتر اول و سوم و چهارم) عربی و سه تای دیگر (دیباجه دفتر دوم و پنجم و ششم) فارسی است. دیباجه‌ها معمولاً به سبک مألوف زمان که براعت استهلال می‌گفتند با نثری مصنوع، موزون و مسجع پرداخته شده است. بلندترین آنها دیباجه دفتر اول و سوم، و کوتاه‌ترین آنها دیباجه قدیم دفتر دوم و دیباجه دفتر ششم است. مطالب دیباجه‌ها بیشتر مدح مثنوی است که نمایانگر اهمیت و ارزشی است که مولانا برای این کتاب قائل بوده است. نیمی از دیباجه دفتر اول به مدح حسام‌الدین چلبی که سلسله جناب همت مولانا در نظم مثنوی بوده اختصاص یافته، و در دیباجه دفتر دوم از فترتی که در ادامه کار بعد از دفتر اول رخ داده سخن رفته، در دیباجه دفتر چهارم، بدون ذکر نام، از گذشتگانی که در این راه آثاری آفریده و حق تقدم داشته‌اند یاد کرده است. دیباجه دفتر پنجم با خطبه کوچک دو خطی به عربی شروع می‌شود و در بخش اصلی آن، که به فارسی است، می‌گوید این مجلد مثنوی به بحث شریعت و طریقت و حقیقت اختصاص خواهد داشت.

اما درباره قطعات منثور که جابه‌جا در میان اشعار مثنوی پراکنده است باید بگوییم که این هم مانند دیباجه نویسی منثور بر دفاتر ششگانه از ابتکارات مولانا است.

در مثنوی‌های بلندی چون **شاهنامه**، **ویس و رامین**، **گوشاسب‌نامه** و در تمام مثنوی‌های نظامی، سنائی و عطار داستان‌ها

مجلس شهرستانی ما را با حال و هوای مجالس و عظ آن دوران و شیوه‌هایی که خطبای زبان آور برای تأثیر در شنوندگان و تسخیر احساس و تخیل ایشان و تسلط بر مجلس به کار می‌برده‌اند آشنا می‌سازد. مولانا در **مجالس سبعه** خود را سخنوری توانا و گرم دهان و چیره بر الفاظ معرفی می‌کند. مولانا در آثار نیمه دوم عمر در بند لفاظی نیست اما آشنایان سخن می‌دانند که او گاهی چه شگردهایی به کار می‌برد.

دلیری و تهوری که در کاربرد الفاظ و تعبیرات از خود نشان می‌دهد دلیل اشراف خاطر کم‌نظیر او بر زیر و بم کلام و آشنایی تمام با توان و استعداد واژه‌ها است. من از تعبیر لطیف سخن‌شناس شهیر بدیع‌الزمان فروزانفر یاد می‌کنم که گفته است مولانا در بند الفاظ نبود اما الفاظ در بند مولانا بودند و این تسلط بر لفظ را **مجالس سبعه** به روشنی نمودار می‌سازد. واعظ جوانی که حرفی اندک برای گفتن دارد اما می‌تواند شنوندگان خود را ساعت‌ها با واژه‌های مترادف و عبارات مسجع و مظنن و لفاظی و بازی با کلمات سرگرم و مسحور گرداند.

اینک می‌پردازیم به برخی از ویژگی‌های آثاری که از دوره دوم عمر مولانا بر جای مانده است و اول به جهات مشترک آنها اشاره می‌کنیم. وجه اشتراک سه اثر مثنوی که در دست داریم - البته غیر از آنچه گفتیم هر سه اثر به دوران سی ساله اخیر زندگی مولانا پس از رسیدن به شمس تعلق دارد - این است که هیچ یک از آنها به قصد پدید آوردن کتابی مستقل نوشته نشده است. تکه‌های منثور مثنوی روشن است که استقلال از خود ندارند و در حقیقت نقش تیترها و سوتیترهایی را دارند.

یا موضوعات دیگری که مورد نظر شاعر بوده از هم تفکیک گردیده ، ولی این تفکیک غالباً با یک کلمه یا با یک عبارت کوتاه صورت گرفته است . مثلاً «پادشاهی قباد» «مولود شیرویه» ، «صفت تخت طاقدیس» عنوان هایی هستند که برای مشخص ساختن گوشه‌هایی از یک داستان بزرگ در شاهنامه به کار رفته‌اند . سعدی هم در **یوستان** گاهی عنوان نوع و محتوای مطلبی را که در پی خواهد آمد مشخص می‌کند مثلاً: «حکایت دزد و سیستانی» یا «گفتار اندر غیبت و خلل‌هایی که از وی صادر شود» . در **گلستان** فقط باب‌ها عنوان دارند مثلاً باب دوم در اخلاق درویشان ، باب اول در سیرت پادشاهان و امثال آن . در **منطق‌الطیر** عطار که داستان سفر مرغان به سوی سیمرغ است تکه‌های داستان با عناوینی مانند حکایت بظ ، حکایت هدهدو در بیشتر موارد حتی بدون مشخص کردن اینکه حکایت راجع به چیست یعنی با قید یک یا دو کلمه «فی الحکایه» یا «فی الحکایه و التمثیل» ، از هم جدا می‌شود . اما در **مثنوی** چنین نیست و عنوان‌هایی که تکه‌های این کتاب عظیم را از هم جدا می‌سازد مفصل‌تر است و گاهی به هفت ، هشت و نه سطر می‌رسد و این عنوان‌ها گاهی نه برای مشخص کردن مطلبی است که به دنبال خواهد آمد بلکه برای توضیح و تکمیل مطلبی است که پیشتر بیان شده یا به منظور نفس تازه کردن و زمینه‌سازی برای مطلبی است که می‌خواهد از آن پس مطرح گردد . تو گویی مولانا از شعر خسته می‌شود و برای تغییر ذائقه لازم می‌داند که لحظه‌ای وزن و قافیه را کنار بگذارد . چنانکه گاهی در شعر هم فارسی را رها می‌کند و به عربی و ترکی و یونانی می‌سراید . عناوین مثنوی در سه دفتر اول مثنوی معمولاً کوتاه‌تر است و تنها در پنج / شش مورد از دفتر اول عنوان مفصل چند سطری داریم اما از دفتر چهارم به بعد عناوین مثنوی به طور محسوس به تفصیل می‌گراید و گاهی صورت یک مقاله کوچک به خود می‌گیرد .

اما **مکتوبات** ، شکی نیست که مکتوبات هم مانند تکه‌های مثنوی مثنوی ، ریخته‌قلم خود مولانا است با این تفاوت که مخاطب مثنوی عام است و هر تکه از **مکتوبات** مخاطب خاصی داشته است . هر یک از نامه‌ها برای شخص معینی نوشته شده و به اصطلاح امروزی جنبه خصوصی داشته است . قسمت اعظم این نامه‌ها در ده - پانزده سال آخر حیات مولانا نوشته شده و تنها در سه یا چهار تا از آنها از صلاح‌الدین زرکوب چون شخصی زنده یاد می‌شود و صلاح‌الدین چنانکه می‌دانیم پانزده سالی پیش از مولانا وفات یافت . شکی نیست که مولانا هر چه سش بالاتر می‌رفت و بر مقام و منزلت اجتماعی اش می‌افزود انتظارات و توقعات پیرامونیان او نیز فزونی می‌گرفت . حالا وی هم مسئولیت خانواده خود را داشت و هم می‌بایستی به گرفتاری‌های مریدان و مشکلاتی که در کار آنها پیدا می‌شد بپردازد . چهارده نامه از مجموعه مکتوبات برای وساطت در کار نظام‌الدین طهرانی است که داماد صلاح‌الدین زرکوب و قوم و خویش حسام‌الدین چلبی بوده و ظاهراً حرفه خطاطی داشته است . سیزده نامه دیگر توصیه و سفارش در حق شیخ صدرالدین پسر حسام‌الدین چلبی است که ظاهراً در کسوت علمایی و اهل منبر بوده است . دو نامه درباره فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب است که عروس مولانا و زن سلطان ولد بود یکی از این دو نامه خطاب به سلطان ولد و دیگری خطاب به خود فاطمه خاتون است و چنین می‌نماید که او زنی فاضل و فرهیخته بوده است و از مضمون نامه پیداست که صلاح‌الدین در تاریخ نگارش آن زنده نبوده است . محبت و مهربانی

بی‌کران که مولانا به این زن دارد و حرمت و بزرگداشت شگرفی که برای پدر او نشان می‌دهد شگفت‌انگیز است .

معلوم است که مخاطب بسیاری از نامه‌ها بزرگان و دیوانیان بودند که مقامات و مناصبی داشتند و امید و چشم داشت کمی از آنان معقول بود . پس مولانا در این نامه‌ها از بذل و بخشش القاب و عناوینی که مایه خشنودی خاطر آنان باشد کوتاهی نمی‌کند اما هیچ‌گاه کاسه گنایی به دست نمی‌گیرد و لابه و تذلل نمی‌نماید . اگر شفاعت مقصری را می‌کند که به جرم مخالفت با حکومت گرفتار آمده ، یا تقاضای کمکی برای کسی می‌کند که نیازمند و بی‌دست و پا است ، در هر حال لحن او پروقار و محتشمانه و حتی گاهی آمرانه است . از مخاطب می‌خواهد که پند او را بشنود و به کار بندد . شعر عطار را می‌آورد:

عطار بگفت آنچه دانست

باقی همه بر شنود دارد

و شعر سنائی را که:

بشنو سخن و پند سنائی و نگاه‌دار

کارزد سخن بنده سنائی به شنیدن در اینجا مخصوصاً از یک نامه مولانا یاد می‌کنم که مخاطب خود را که معلوم است مقام و منزلت رفیعی در دیوان داشته متوجه این نکته می‌سازد که او نیز چون دیگر مردمان از خاک آفریده شده است و اگر باد حوادث او را برده و در جای بالاتری نشانده نیاید دستخوش وهم گردد و خیال کند که تافته جدا بافته بوده است .

«معلوم است که آدمی در دولت و رفعت بر مثال خاکی است که بادش در ریاید و به بلندی برد ساعتی ، که دنیا ساعه ، باز به حسیض اجل به زمین فرو گذارد . خنک آن خاکی که چون بالا برآید بر مرکب باد ، خویشتن فراموش نکند و بداند که من همان خاک بی‌دست و پایم و این بلندی و این باد عاریتی است .

بر باد فکنده‌ای بنای همه عمر

بر باد کجا بود بنا پابنده؟

خنک آن خاک که در بلندی خویشتن شناس بود و گوید خداوندان من همان خاکم - خویش را غلط نکرده‌ام ...»

حالا می‌رسیم به آخرین بخش عرایض بنده که درباره **فیه‌ما فیه** است . این کتاب هم نوشته مولانا نیست . مجموعه‌ای از سخنانی است که مولانا ، طی سالیان دراز در مناسبت‌های مختلف به زبان آورده و مریدان آن را یادداشت کرده‌اند . از قرن سوم و چهارم که صوفیان شروع کردند به تدوین اصول و مبادی تصوف ، و طرح منسجمی از احوال و مقامات سیر و سلوک و کتاب‌هایی مانند **التعرف الی اصول التصوف** و **اللمع** به وجود آوردند ، در این کتاب‌ها بخشی را نیز به معرفی کوتاهی از بزرگان مشایخ و اولیا و نقل نمونه‌هایی از رفتار و گفتار آنان اختصاص دادند . کم‌کم که دامنه مباحث نظری گسترده‌تر گشت و تعداد مشایخ و بزرگان تصوف نیز فزونی گرفت این دو رشته از هم جدا گردید و کتاب‌هایی مانند **طبقات الصوفیه** سلمی به شرح مقامات و مقالات پیران زنده و نامدار تخصیص یافت . و ظاهراً اولین کتاب فارسی که در این زمینه تألیف گردیده **طبقات الصوفیه** خواجه عبدالله انصاری باشد که بر اساس کتاب سلمی نوشته شده است . انصاری در زمینه نظری هم کتاب‌های مستقل جداگانه‌ای چون **صد میدان** و **منازل السائرین**

دارد. باز تدریجاً در زمینه مقامات و سیر مشایخ بسط و توسعه بیشتری پیدا شد و کتاب‌هایی تألیف گردید که اختصاص به یک پیر معینی داشت مانند **سیره ابوعبدالله خفیف و اسرار التوحید** در احوال و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر، در هر حال **فیه مافیة** در این ژانر به خصوص از ادبیات تصوف جای می‌گیرد و یادداشت‌هایی است که در طول یک مدت تقریباً سی ساله از سخنان مولانا فراهم آمده است. در این مجموعه تکه‌هایی هست که از دوران حیات شمس تبریزی و حضور او در قونیه حکایت دارد و هم تکه‌هایی هست که از شمس به عنوان شخصی متوفی و در گذشته یاد می‌کند، و نیز تکه‌هایی در تفسیر برخی از آیات **مثنوی** یادگار سال‌های واپسین عمر مولانا است.

گفتیم **فیه مافیة** کتابی نیست که مولانا آن را نوشته باشد اگر چه مطالب و محتویات آن از گفتار مولانا است. اسم **فیه مافیة** را هم مریدان از تعبیری که ابن عربی در **فتوحات المکیه و دیوان اشعار** خود به کار برده است گرفته و روی این کتاب گذاشته‌اند. در برخی از نسخه‌های کهن



به جای این اسم عنوان دیگری مانند **الاسرار الالهیه یا الاسرار الجلالیه** آمده است. مرحوم فروزانفر معتقد بودند که **فیه مافیة** را متقدمین بدین نام نمی‌شناخته و در منابع تاریخ مولانا اسمی از آن به میان نیاورده‌اند. آن مرحوم بر آن بود که این اسم در دوران‌های اخیر پیدا شده و از سوی کسانی مانند مؤلف **یستان السیامه** به شهرت و شیاع رسیده است. البته تردید فروزانفر بی‌وجه است زیرا که همین اسم **فیه مافیة** در رساله **سپهسالار** هم ذکر شده است.

در اینجا که دارم به پایان عرایض خودم نزدیک می‌شوم دو نکته را متذکر می‌شوم نکته اول حضور دائم و مستمر شمس است در آثار نیمه دوم عمر شریف مولانا و از جمله در آثار مثنوی او. مولانا در **دیوان کبیر** می‌گوید که شمس دامانش را گرفته است و او را به هر سو می‌کشاند: «اینجا کسی است پنهان دامان من گرفته...»

و گاهی سراغ او را در درون چشمان خود می‌دهد: تو که در جان منی شسته به چشمان منی

شمس تبریز، خداوند، کجا در سفری و گاهی در سرتاسر اقلیم وجود خود جایی در خورشان و جلال شمس نمی‌یابد. روانمی‌دارد که او را بر دیده‌خویش نشانند چرا که دیده در اختیار او نیست و بر هر اهل و نااهل می‌افتد و روانمی‌دارد که او را در دل خویش نشانند چرا که می‌ترسد دل پردرد وی شمس را آزرده و پریشان سازد:

در دیده ندامت که بس خوار شوی  
در دل نشانمت که افکار شوی  
در جان بنشانمت نه در دیده و دل

تا با نفس بازپسین یار شوی  
ای که درون جان من تلقین شعرم می‌کنی  
گر تن زخم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم  
در **مثنوی** هم دامن مولانا در دست شمس است:  
این نفس جان دامنم بر تافته ست

بوی پیراهن یوسف یافته ست  
کز برای حق صحبت سال‌ها  
باز گو حالی از آن خوش حال‌ها  
چون حدیث روی شمس‌الدین رسید  
چرخ چارم آسمان سر در کشید  
واجب آمد چونکه آمد نام او

شرح کردن رمزی از انعام او  
مولانا از شمس در **مکتوبات** به عنوان سلطان الفقرا و در **فیه مافیة** به عنوان سلطان العارفين یاد می‌کند. به یاد داشته باشیم که پدر مولانا لقب سلطان العلماء داشت او به پدر معنوی خود نیز لقب سلطان العرفا یا سلطان الفقرا داده است. مرحوم فروزانفر در این نکته تأمل کرده است که مولانا در **دیوان کبیر** شمس را شاه می‌خواند و احساس غرابت می‌کند که تا آن زمان معهود نبود صوفیان پیر خود را شاه بنامند. بنده غرابتی حس نمی‌کنم چون شاه معادل همان کلمه سلطان است.

اگر حضور شمس به صراحت و به نام در موارد معینی از آثار مولانا پیدا باشد هر نشیب و فراز احوال و اقوال او و هر بیان و نگرش او در مسائل کلیدی چون نبوت، ولایت، وحی و عبادت و بسیاری از قصه‌هایی که برای توضیح مطالب خود نقل می‌کند، بازتاب کلام شمس است و حال و هوای او را دارد. نکته دومی که درباره **فیه مافیة** می‌خواستم عرض بکنم این کتاب وسیله خوبی برای آشنایی با روش تعلیم بزرگان تصوف مخصوصاً شمس و مولانا است که سخن به اندازه فهم مستمع می‌گویند و دقیق‌ترین و بلندترین معانی را در قالب تمثیلات بیان می‌کنند و همواره تأکید دارند بر اینکه آنچه می‌گویند «مثل است نه مثل»

ولی بقدر خریدار می‌برند قبا  
اگر چه جامه دراز است هست قد کوتاه  
بیار قد درازی که تا فرو بریم

قبا که پیش درازیش بگسلد زه ماه  
و من برای اینکه هم نمونه‌ای ارائه کرده باشم و هم سخن را با حسن ختام به پایان برسانم اجازه می‌خواهم تا تکه‌ای از **فیه مافیة** را با هم بخوانیم:

یکی پیش مولانا سلطان العارفين شمس‌الدين تبریزی قدس الله سره گفت که من به دلیل قاطع هستی خدا را ثابت کرده‌ام. بامداد مولانا سلطان العارفين فرمود که دوش ملائکه آمده بودند و آن مرد را دعا می‌کردند که الحمدلله خدای ما را ثابت کرد. خدایش عمر دهاد، در حق عالمیان تقصیر نکرد. ای مردک خدا ثابت است، اثبات او را دلیلی می‌نماید. اگر کاری می‌کنی خود را به مرتبه و مقامی پیش او ثابت کن. و اگر نه او بی‌دلیل ثابت است و این من شیء الا یسبح بحمده.

در این شک نیست، فقیهان زیرکند و ده اندر ده می‌بینند در فن خود. لیک میان ایشان و آن عالم دیواری کشیده‌اند برای نظام بجزو و لایبجزو که اگر آن دیوار حجابشان نشود هیچ آن را نخوانند و آن کار معطل ماند. اکنون این قوم که بر ما می‌آیند اگر خاموش می‌کنیم ملول می‌شوند و می‌رنجند، و اگر چیزی می‌گوییم لایق ایشان می‌باید گفتن، ما می‌رنجیم. می‌روند و تشنیه می‌زنند که از ما ملول است و می‌گریزد. هیزم از دیک کی گریزد؟ الا دیک می‌گریزد، طاقت نمی‌دارد. پس گریختن آتش از هیزم گریختن نیست، بلکه چون او را دید که ضعیف است از وی دور می‌شود. پس حقیقت، علی کل حال دیک می‌گریزد. پس گریختن ما گریختن ایشان است. ما آینه‌ایم. اگر در ایشان گریزی است، در ما ظاهر می‌شود. ما برای ایشان می‌گریزیم. آینه آن است که خود را در وی بینند، اگر ما را ملول می‌بینند آن ملالت ایشان است. برای آنکه ملالت صفت ضعف است اینجا ملالت نگنجد و ملالت چه کار دارد؟ اگر راه‌ها مختلف است اما مقصد یکی است. نمی‌بینی که راه به کعبه بسیار است، بعضی را راه از روم است و بعضی را از شام، و بعضی را از عجم، و بعضی را از چین، و بعضی را از راه دریا از طرف هند و یمن، پس اگر در راه‌ها نظر کنی اختلاف عظیم و مباینیت بی‌حداست. اما چون به مقصود نظر کنی همه متفق‌اند و یگانه، و همه را درون‌ها به کعبه متفق است و درون‌ها را به کعبه ارتباطی و عشقی و محبتی عظیم است که آنجا هیچ خلاف نمی‌گنجد. آن تعلق نه به کفرست و نه به ایمان. یعنی آن تعلق مشوب نیست به آن راه‌های مختلف که گفتیم. چون آنجا رسیدند آن مباحته و جنگ و اختلاف که در راه‌ها می‌کردند که این او را می‌گفت که تو باطلی و کافری، و آن دگر این را، چنین نماید. اما چون به کعبه رسیدند معلوم شد که آن جنگ در راه‌ها بود و مقصودشان یکی بود. مثلاً اگر کاسه را جان بودی بنده کاسه‌گر بودی و با وی عشق‌ها باختی. اکنون این کاسه را که ساخته‌اند بعضی می‌گویند که این را چنین می‌باید بر خوان نهادن، و بعضی می‌گویند که اندرون او را می‌باید شستن، و بعضی می‌گویند که بیرون او را می‌باید شستن، و بعضی می‌گویند که مجموع را، و بعضی می‌گویند که حاجت نیست شستن. اختلاف درین چیزهاست، اما آنکه کاسه را قطعاً خالقی و سازنده‌ای هست، و از خود نشده است متفق علیه است، و کس را درین هیچ خلاف نیست.

آمدیم اکنون آدمیان در اندرون دل از روی باطن محب‌حقتند و طالب‌اویند و نیاز بنو دارند و چشم داشت هر چیزی از او دارند و جز وی را بر خود قادر و متصرف نمی‌دانند، این چنین معنی نه کفر است و نه ایمان، و آن را در باطن نامی نیست. اما چون از باطن سوی ناودان زبان، آن آب معنی روان شود و افسرده گردد نقش و عبارت شود. اینجا نامش کفر و ایمان و نیک و بد شود. چون مؤمن و کافر همنشینند، چون به عبارت چیزی نگویند یگانه‌اند. بر اندیشه گرفت نیست. و درون عالم آزاد است زیرا اندیشه‌ها لطیفند، بر

ایشان حکم نتوان کردن که نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ. آن اندیشه‌ها را حق تعالی پدید می‌آورد در تو، تو نتوانی آن را به صد هزار جهد و لاجول از خود دور کردن. آن اندیشه‌ها چون مرغان هوایی و آهوان وحشی‌اند که ایشان را پیش از آنکه بگیرد و در قفس محبوس کنی، فروختن ایشان از روی شرع روا نباشد. زیرا که مقدر تو نیست مرغ هوایی را فروختن. زیرا در بیع تسلیم شرط است، و چون مقدر تو نیست چه تسلیم کنی؟ پس اندیشه‌ها مادام که در باطنند بی‌نام و نشان‌اند. بر ایشان نتوان حکم کردن، نه به کفر و نه به اسلام. هیچ قاضی گوید که تو در اندرون چنین اقرار کردی یا چنین بیع کردی یا بیا سوگند بخور که در اندرون چنین اندیشه نکردی؟ نگوید، زیرا کس را بر اندرون حکمی نیست. اندیشه‌ها مرغان هوا بند. اکنون چون در عبارت آمد، این ساعت توان حکم کردن به کفر و اسلام و نیک و بد. چنانکه اجسام را عالمی است، تصورات را عالمی است و تخیلات را عالمی است و توهمات را عالمی است، و حق تعالی وری همه عالم‌هاست، نه داخل است و نه خارج.

■ **توفیق سبحانی:** از مولانا جلال‌الدین دو اثر منظوم و سه اثر مثنوی باقی مانده است. مشهورتر از همه مثنوی اوست و بعد کلیات او که به کلیات شمس معروف است. سه اثر مثنوی **مجالس سبعه**، **فیه مافیة** و **مکتوبات** است.

چند کتاب یا کتابچه به نام‌های: **تواش نامه**، **عشق نامه**، **رسالة آفاق و انفس** یکی به نثر و دیگری به نظم و رسالة عقاید به وی نسبت داده‌اند که مطمئناً از مولانا نیست و در شأن مولانا نیست که از وی باشد. **مثنوی** هم شش دفتر است. علاوه بر آنکه در ابتدای دفتر ششم، در عنوان، به صراحت آمده است که «تمامت کتاب الموطر الکریم» و در بیت سوم همان دفتر خطاب به حسام‌الدین فرموده است که:

پیشکش می‌آرمت ای معنوی

قسم سادس در تمام مثنوی

با این حال دفتر هفتمی در ۲۶۹۶ بیت به مولانا نسبت داده‌اند که به دلایل گوناگون نمی‌تواند از مولانا باشد:

۱. الفاظ بسیار سست و نادرست دارد: قرأبارا به جای قری (جمع قریه)، آوزر افضل تفصیل از وزارت، البت به جای البتة در آن به کار رفته است.

۲. گوینده این دفتر به امام فخر رازی اظهار ارادت کرده و او را یکی از سران دین و مردان یقین معرفی کرده است:

فخر رازی رحمة الله علیه

آن امین الله و موثوق الیه ...

۳. القابی مانند «مولانا»، «مولوی» و «مولانای روم» درباره جلال‌الدین به کار برده که در هیچ یک از آثار او به چشم نمی‌خورد.

۴. ۱۰۱۰ بیت آن عیناً از دفتر ششم است.

قدیم‌ترین نسخه موجود از دفتر هفتم از ۸۱۴ هجری است به خط کاتبی به نام بدیع تبریزی معروف به منوچهر التاجری المنشی متولد قونیه بوده است. به هر حال این جعل در آغاز قرن نهم هجری و یکصد و چهل و دو سال بعد از وفات مولانا صورت گرفته است.

از میان پنج اثر مولانا، بیش از همه درباره مثنوی بحث کرده‌اند و شرح‌ها نوشته‌اند. و **کلیات شمس** دومین اثر مولانا است که نسخه‌ها از آن فراهم کرده‌اند و گلدسته‌ها و گزیده‌ها تهیه کرده‌اند.

عربی است و بقیه به فارسی است و در آن هیچ تکلفی به کار نرفته است و نشان می‌دهد که مولانا همیشه صمیمی است، آنچه می‌گوید، می‌نویسد و آنچه می‌اندیشد بر زبان می‌آورد.

مولانا در این کتاب، در فصل ۵۲، صفحه ۱۹۶ خود به تفسیر بیتی از مثنوی می‌پردازد و:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای

مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

را شرح می‌کند.

گاهی لطایفی بر زبان می‌آورد:

«سؤال کرد که از نماز فاضل‌تر چه باشد؟ یک جواب آنکه گفتیم

جان نماز به از نماز مع تقریره، جواب دوم که ایمان به از نمازست زیرا

نماز پنج وقت فریضه است و ایمان پیوسته و نماز به عذری ساقط شود

نکته‌ای که به حق بعضی از مولوی‌شناسان بدان اشاره کرده‌اند، این است که مجموعه آثار برجای مانده از مولانا کلی منسجم فراهم می‌کند.

برخی مثنوی را تعلیمی می‌دانند و کلیات شمس را غنایی و عرفانی.

اما در مثنوی مضمون غزل در کلیات شمس هم مطالب متناسب با

مثنوی کم نیست. آثار مولانا یکدست و یک پارچه است، مولانا در هیچ

یک از آثارش نظری بر زبان نمی‌آورد که در اثر دیگرش آن را نقض کند.

این نکته نشان می‌دهد که مولانا آثارش را نه در دوره تکامل بلکه در

دوره کمال خویش پدید آورده است. شاید بعضی اشعار او در دیوان با این

قاعده انطباق نداشته باشد، ولی این استثنا قاعده را نمی‌شکند.

هرچند سه کتاب منشور مولانا در راستای دو کتاب منظوم اوست، روحانی

و معنوی است، اما به اقتضای مقال حال و هوای خاص خود را دارد.

**مجالس سبعه** اش هفت خطابه اوست. طبعاً اقتضای حال زمان

محدودی است که هر منبری آن را ایجاب می‌کند. متن مجالس ۱۰۵

صفحه است. اگرچه مقدار مجالس برابر نیست، اما به طور متوسط هر

مجلسی ۱۵ صفحه دارد و این مقدار اتفاقاً در حدی است که امروز مجلات

علمی ایران و دیگر کشورها برای درج مقالات علمی مجاز شمرده‌اند.

هر مجلس تقریباً با آیه‌ای شروع می‌شود، به مناسبت حدیث یا

احادیثی بر زبان می‌آید، و لابه‌لای کلام اشعاری از خود مولانا، سنایی،

عطار و دیگران سخن را زینت می‌بخشد.

مولانا در این مجالس هفت نکته را شکافته است:

۱. مردم و اجتماع به فساد گراییده‌اند، راه رستگاری آنان در چیست؟

۲. چگونه می‌توان از گناه دوری کرد؟

۳. ایمان چه قدرتی دارد؟

۴. علم چه ارزشی دارد؟

۵. انسان‌هایی که خود را فدای دیگران کرده‌اند، چه مقامی دارند؟

۶. غفلت چه پرتگاهی است؟

۷. خرد چه ارزشی دارد؟

بسیاری از قصه‌های مثنوی را در **مجالس سبعه** هم می‌توان یافت:

«قصه روباه و طبل» در دفتر دوم مثنوی، «قصه بلقیس و سلیمان»

در دفتر اول و ششم، «قصه جوع البقر» در دفتر پنجم، «قصه هاروت و

ماروت» در دفتر سوم، «داستان نوح» در دفتر پنجم و... در **مجالس**

هم آمده است.

در **مجالس سبعه** چون روی سخن با عوام است، مطالب ساده

بیان شده، با آنکه شباهت زیادی به **فیه مافیه** دارد، ساده‌تر از آن است

و نشان می‌دهد که مولانا بر کلام خطابی تسلط فراوان دارد.

### فیه مافیه

کتابی است در حجم متوسط - در تصحیح مرحوم فروزانفر ۲۳۵

صفحه - شامل هفتاد فصل که اکثر فصول نصف صفحه یا یکی دو سطر

بیشتر را پر کرده است. این کتاب از تحریر سخنان مولانا گردآوری شده

است. در بعضی جاهای کتاب معین‌الدین پروانه مورد خطاب قرار گرفته

است. به تناسب مقال از احوال و سخنان شمس‌الدین تبریزی،

برهان‌الدین محقق ترمذی و حسام‌الدین چلبی به میان آمده است. این

کتاب نه تنها افکار فلسفی و صوفیانه مولانا را منعکس می‌کند، بلکه از

اوضاع روزگار مؤلف نیز مطالبی در آن آمده است - چند فصل کتاب به



و رخصت تأخیر باشد، و تفضیلی دیگر هست ایمان را بر نماز که ایمان

به هیچ عذری ساقط نشود و رخصت تأخیر نباشد و ایمان بی‌نماز منفعت

کند و نماز ایمان نفع نکند، همچون نماز مناققان، و نماز در هر دینی

نوع دیگر است و ایمان به هیچ دینی تبدیل نگیرد، احوال او و قبله او و

غیره متبدل نگردد و فرقه‌های دیگر هست به قدر جذب مستمع ظاهر

شود. مستمع همچون آردست پیش خمیرکننده، کلام همچون آب

است، در آرد آن قدر آب ریزد که صلاح اوست...»

(ص ۳۲)

### اما مکتوبات

نامه‌نویسی از قدیم‌الایام میان شاعران، عارفان و نویسندگان رایج

بوده است. از نامه‌های علاء‌الدوله سمنانی، صدرالدین قونیمی، مکاتیب

غزالی، چند نامه نجم‌رازی، نامه‌های میرسید علی همدانی، نامه‌های

عین القضاة همدانی، در مغرب زمین از نامه‌های فلسفی ولتر و... می‌توان نام برد.

اما موضوع نامه‌ها همیشه یکسان نیست. مثلاً در نامه‌های عین القضاة که در سه جلد چاپ شده، جز چند نامه سیاسی، دیگر نامه‌های او را می‌توان در شمار نامه‌های ایدئولوژیک تبلیغی عرفانی به شمار آورد که در دوران‌های خفقان به وسیله اشخاصی که در خود وظیفه ارسال پیام احساس می‌کردند، پخش می‌شد. چون از حرف زدن و به منبر رفتن محروم بودند، پیام خود را با نامه پخش می‌کردند.

نامه‌های مولانا که در اصل ۱۴۵ نامه است و من با افزودن چهار نامه منظوم از کلیات شمس و یک نامه منظوم و منثور از مناقب العارفین افلاکی نقل کرده و تعداد آنها را به ۱۵۰ نامه رسانده‌ام، اگر نه همه نامه‌ها اکثر آنها سیمای زمینی مولانای آسمانی را عرضه می‌کند.

معلوم است و اشاره هم شده است که مولانا هر روز چندین و چند نامه به بزرگان و امرا می‌نوشت و متأسفانه از انبوه آن نامه‌ها مقدار معدودی بر جای مانده است. نامه‌های مولانا جنبه مردمی او را نشان می‌دهد. مولانایی که در غزلیات طوفان به پا می‌کند و در مثنوی دقیق‌ترین مسائل عرفانی و فلسفی را با مشتة حلاجی می‌شکافد، در نامه‌ها کودک مظلومی را به وزیر قدرتمند سلجوقیان توصیه می‌کند که نیمی از باغ او را مأموران تصاحب کرده‌اند. تقاضای وام برای ورثة صلاح‌الدین زرکوب می‌کند که باغی بخرند. گاهی اسرار خانواده را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که میان عروس او فاطمه خاتون و پسر پناه‌ولد اختلافی است. گاهی از بیماری خود به حسام‌الدین شکوه می‌کند. اما به هر حال مولانا مولاناست.

درباره مکتوبات دو سه نکته بریده هم عرض کنم:

از میان نامه‌ها سه یا چهار نامه از مولانا نیست، دو نامه در پاسخ نامه مجدالدین اتابک است (هشتم، پنجاه و چهارم)، نامه شصت و ششم و احتمالاً نامه اول. ظاهر این نامه‌ها را فردی دیگر به دستور مولانا نوشته است.

نسخه ۷۹ موزه مولانا در قونیه - که اساس تصحیح اینجانب است - نسخه‌های دست‌نویس سید برهان‌الدین محقق ترمذی، مولانا و حسام‌الدین چلبی را در دست داشته، ظاهراً بعضی نامه‌ها را از روی اصل آنها یا نسخه‌ای که از اصل استنساخ شده بوده، نوشته است. مجموعه بین سال‌های ۷۵۲-۷۵۵ هجری فراهم آمده است.

نامه سیزدهم که مخاطب هم ندارد، ظاهراً نامه نیست، پیش‌نویسی است که نوشته شده است.

نامه چهل و هشتم در جواب یکی از بزرگان نوشته شده که از مولانا خواسته است ارکان سلوک را در دو سه سطر بنویسد.

در نامه نوزدهم درباره نماز سخن به میان می‌آورد. چون قبلاً عین همین مطلب را از فیه مافیة نقل کردیم، چند سطر از این نامه را برای حسن ختام نقل می‌کنم:

«... اگرچه عمل نماز فضل‌مندست ولیکن جان نماز و معنی نماز از صورت نماز فاضل‌تر است، چنانکه جان آدمی از صورت آدمی فاضل‌تر است و باقی ترست که صورت نمازند و جان آدمی بماند و صورت نماز نماند و معنی و جان نماز بماند... صورت نماز را فقیه بیان می‌کند: اولش تکبیر، آخرش سلام و جان نماز را فقیر بیان می‌کند که «الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الا الله» شرط این صورت نماز، طهارت است با نیم من

آب و شرط جان نماز چهل سال مجاهده جهاد اکبر و دیده و دل خون کردن و از هفتصد حجاب ظلمانی برون رفتن و از حیات و هستی خود مردن و به حیات و هستی حق زنده شدن...»

■ **مریم مشرف:** مولانا به قنری شریف و بیانات و کلامش به حدی

عالی است که واقعاً من خودم را کوچک‌تر از آن می‌دانم که بخواهم در مورد او صحبت کنم. به همین دلیل حول و حوش بعضی از ویژگی‌های نثر او نه شخصیت عرفانی او که کار من و حد من نیست صحبت خودم را متمرکز می‌کنم. من درباره ژانرهای نثر عرفانی فقط چند کلمه‌ای می‌گویم که نوشته‌های عرفانی به شکل‌های مختلف در دسته‌های مختلفی طبقه‌بندی شده‌اند و اساساً در بلاغت قدیم هنگامی که صحبت از حدیث نفس است، نثر کنار می‌رود، وقتی کتاب‌های بلاغی را ورق بزنید در آثار منثور اولین هدف، هدف تعلیمی است. گرچه ممکن است که لابه‌لایشان شواهد شعری بیاید اما هدف، هدف تعلیمی است. زمانی که هدف تعلیمی باشد. فایده اخلاقی باشد لحن گوینده طور دیگر است و اینجا بیان منویات نفسانی و حدیث نفس یک ضعف برای گوینده به‌شمار می‌رود. مولانا با آن تسلط خارق‌العاده و مهارت عجیب که به سنت ادبی به طور کلی دارد به خوبی این ویژگی‌هایی که نثر خطابی باید داشته باشد یعنی هدف اخلاقی و تعلیمی نفی حدیث نفس و صفات دیگر را به خوبی مراعات می‌کند. به حال مستمع و مقام گفتار خودش کاملاً توجه دارد از آنجایی که حال این مستمعان اکثراً یک حال عمومی است نه حال خواص عرفا بسیاری از بیانات مولانا در مجالس خودش و حتی در فیه مافیة بیاناتی تخصصی و عرفانی نیستند. همکاران و استادانی که در اینجا حضور دارند اشاره کردند که مولانا در مجالس کمتر به مطالب خاص عرفانی پرداخته است و این حرفی کاملاً صحیح است. علت این موضوع این نبوده که مولانا با عرفان سر و کاری نداشته است. چون همان طوری که می‌دانیم و در اخبار و گزارش‌ها و زندگی‌نامه‌هایی که مربوط به مولانا است به تفصیل بیان شده است مولانا زیر نظر محقق ترمذی پرورش یافته است و معارف پلر خودش را هزار بار دوره کرده است و در حدود نه سال تربیت محقق ترمذی را که خودش از عارفان وقت است دیده و از وی تربیت عرفانی و باطنی دریافت کرده است. هر چند انجذاب روحانی که برای مولوی دست می‌دهد و تحول انقلابی و شوریدگی‌ها مربوط به پس از ملاقات شمس است اما حرکت معنوی و تربیت معنوی او از مدت‌ها پیش آغاز شده است و چنین نیست که مولانا یک‌باره عارف شده باشد این است که ما در لابه‌لای مطاوی مجالس بسیار نکات عرفانی ارزشمند می‌بینیم که نشان دهنده تسلط مولوی به سنت عرفانی پیش از خودش است و به علاوه اثرگذاری او را بر عارفان و اولیا پس از خودش نشان می‌دهد که با ذکر یکی یا دو نمونه سعی می‌کنم بعضی از این گرایش‌های کاملاً عرفانی را که در مجالس وجود دارد بازگو کنم و شرح دهم. بعضی از آثار منثور عرفانی که ما الان به صورت کتابت داریم، مریدان در حلقه‌های درس یا مجالس درس می‌نوشتند. تقریرهایی بوده که شاگردان یادداشت می‌کرده‌اند، همان‌گونه که امروز هم رسم است و چنین نیست (برخلاف پندار بعضی) که اینها کلام دیگران باشد. به ویژه در مورد مولوی که شخصیت او نوعی جاذبه قدسی هم داشت مریدان دقت خاص داشتند که عین کلام او را یادداشت کنند.

شیوه و سبک نثر به خوبی حکایت از شفاهی بودن اظهارات خود مولانا دارد. جابه‌جایی‌های که در فعل و فاعل صورت گرفته است. نباید به حساب دستکاری مریدان گذاشت. اگرچه این احتمال که به هر حال تغییری رخ بدهد منتفی نیست؛ ولی بیان شفاهی غیر از اثر مکتوب است. گاهی اوقات جمله وسط کارهای می‌شود و گاهی اوقات فاعل تکرار می‌شود، گاهی اوقات مطلبی در لابه‌لای جمله به یاد مولانا می‌آید و آن را می‌گوید و فراموش می‌کند که در پیش یک مطلب دیگری بوده است یا صلاح نمی‌داند و ادامه نمی‌دهد اینها ویژگی‌های بیان خطابی است و **مجالس** از بهترین و عالی‌ترین نمونه‌های بررسی کلام روزانه صوفیان است حتی به طور اخص هم اگر نخواهیم بگوییم صوفیان، به هر حال چون آنها در این مجالس حضور داشتند این **مجالس** می‌تواند ما را به این رهنمون باشد که در محافل روحانی و محافل معنوی از چه صحبت می‌شد؛ از چه موضوعاتی حرف



می‌زدند، چگونه سخن می‌گفتند. این خیلی جالب است این ژانر نثر عرفانی، بیاناتی که امروز مکتوب هستند ولی در اصل شفاهی بوده‌اند. اینها یک پیشینه‌ای دارند، اولاً پدر مولانا سابقه‌ای در این نوع مواعظ دارد به طوری که بسیاری از یادداشت‌های شخصی او را هم فرروزانفر جزء مواعظش به شمار آورده است و اینها را **معارف** می‌نامیدند. شاگرد بهاء ولد شخصی است به نام محقق ترمذی که او با اینکه به خوبی حقیقت ادا نشده است یکی از ستاره‌های درخشان ادب عرفانی در خراسان به شمار می‌آید و ایشان کسی است که بعداً به قونیه می‌آید و تربیت معنوی مولانا را در علوم باطنی به مدت هشت یا نه سال برعهده دارد و **معارف** پدر را به پسر تلقین می‌کند. این است که جان مولانا کاملاً سیقل یافته از این مفاهیم عرفانی است. زمانی که شمس را می‌بیند آماده است برای دریافت یک جرعه برای شعله‌ور شدن اینها، این مواد محترقه از قبل در او انباشته شده است و اینها چیزهایی

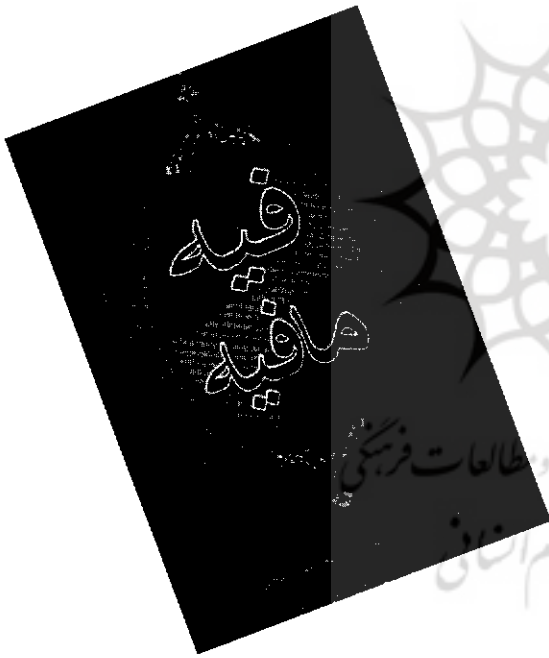
است که ما در **مجالس** و سایر آثار او به خوبی و وضوح می‌بینیم. بعضی ویژگی‌های این معارف‌ها، [ اجازه بنهید که جمع به کار ببرم یعنی این را اسم جنس می‌گیرم، معارف را اسم جنس برای این نوع نثر و نوشته ]، بعضی از ویژگی‌های این نوع نثر خطابی را اجازه بنهید که به عنوان جمع‌بندی بیان کنم، که عبارت است از بیان خطابی، در نظر گرفتن حال و مقام مستمع، استفاده از تفسیر قرآن، استفاده از تمثیل و حکایت. زمانی که مولانا در مقام یک راوی بخواهد یک حکایتی را تعریف بکند از چه شگردهایی استفاده می‌کند این یک موضوعی است که بسیار جا دارد که در بررسی **مجالس** و همچنین در **فیه‌ما‌فیه** به آن پرداخته شود. ما مثلاً می‌بینیم زمانی که سعدی حکایت را می‌خواهد بیان کند کاملاً به صورت تک‌آوایی همه را در همان بیان فاخر خودش و آن بیان می‌خکوب‌کننده به رشته تحریر می‌کشد و به شخصیت‌های مستقل خیلی اجازه بروز نمی‌دهد، مگر گاه که در چارچوب کارش بگنجد، اما مولانا چنین نیست مولانا شخصیت‌هایش، پرسوناژهایش حیات مستقل دارند و به صورت چندآوایی ایشان تک‌تک آنها را به منصفه ظهور می‌رساند و به آنها اجازه حیات می‌دهد حتی اگر مخالفانش باشند و به عنوان حکایت‌گر، راوی، راوی که شما نمی‌بینید در پشت پرده اینها را بسیار ماهرانه بازی می‌دهد و هر کدام از این پرسوناژها را در جایی که باید باشند قرار می‌دهد.

اوست که کنترل‌کننده است اما شما طوری جذب و مجذوب حکایت‌ها می‌شوید که حضور راوی را احساس نمی‌کنید. از نکته‌های خیلی جالب که به خصوص در **مجالس** وجود دارد، این است که فایده، اخلاقی است ولی بیان، عاطفی است و این هم خودش خیلی عجیب است یعنی مولانا آنجایی که لازم می‌بیند بیان را عاطفی می‌کند، چون وعظ کسالت‌آور است، بیان مطالب خشک پشت سرهم برای مستمعان عمومی خسته‌کننده است، مستمعانی که فنی و تخصصی نیستند و آمده‌اند استفاده‌ای کنند و بهره‌ای برند. اینجا مولانا با حکایت‌های جذابی که میان کلام می‌اندازد هم قدرت تأثیر آن مطلب اصلی را که می‌خواهد بگوید بالا می‌برد و هم فواید ادبی و ترغیبی مختلفی را به قلب و جان شنونده می‌رساند. من برای نمونه فقط برای اینکه نشان دهم یک جریان و یک سنت ما در ادب صوفیه داریم [ وقتی می‌گوییم سنت تصوف، منظور از سنت همان Tradition منظورمان مجموعه آثار مکتوب به جا مانده از اینها است و مجموعه آن افکار و عقایدی که از آنها برای ما به جا مانده است یعنی سنت در یک مفهوم وسیع‌تر از آداب و رسوم است ] در سنت صوفیه یکی از موارد جذاب آن پارادوکس دینی گناه است که همه عارفان و شاعران به نوعی به این قضیه پارادوکس دینی پرداخته‌اند به این قضیه‌ای که بسیار غامض و پیچیده است و همیشه ذهن آدمی را به خود مشغول کرده است: موضوع «گناه و علم خداوند». خداوند به گناه آدم علم داشت چون خداوند خبیر و عالم است پس چرا کاری کرد که او گناه کند و زمانی که او گناه کرد او را از بهشت بیرون راند و سپس توبیح و سرزنشش کرد و بعد تشویقش کرد که حالا توبه کن. این پارادوکس که اگر خداوند علم داشت پس چرا اجازه گناه داد و اگر علم نداشت پس با عالم بودن در تضاد است خداوند عالم و خبیر است این پارادوکس را عارفان می‌خواستند طوری حل کنند چون می‌دانید جایی که عقل قاصر است فقط زبان عشق و معنویات به کار می‌آید، «پای استدلالیان چوبین بود»، چون از اینجا جلوتر نمی‌توانند بروند.



## کیمیا داری که تبدیلیش کنی

گرچه جوی خون بود نیلش کنی  
تو این کیمیا را در دست داری ، کیمیا وسیله تبدیل مس به طلاست  
تو این کیمیا را در اختیار داری و این چیزی است که در زبان عرفانی  
(لانگاز عرفانی) از آن به عنوان هجرت روح یاد می‌شود . یعنی از آن  
نقطه‌ای که هستی یک قدم فراتر بروی و ترک خویش بگویی ، هجرت  
روح است. این موضوع بسیار ظریف در قالب یک حکایت در **مجالس سبعه**  
مطرح می‌شود این حکایت ، حکایت وحشی و حمزه است که وحشی  
قاتل حمزه عموی پیامبر و غلامی است بی‌سواد ، جاهل ، فقیر و در دست  
اشراف کفار افتاده است . وحشی غلام یکی از این کفار اعیان و اشراف  
است که به دست حمزه کشته شده . خانمی که صاحب وحشی است به  
انتقام آن قوم و خویشش که در جنگ به دست حمزه کشته شده تصمیم  
می‌گیرد که هر طوری که شده است حمزه را بکشد ، پول‌ها می‌دهد ،  
صحبت‌ها می‌کند و آن قدر زیرپای وحشی می‌نشیند تا بالاخره وحشی



را راضی به کشتن عموی پیغمبر می‌کند و البته این مطالب به تفصیل  
در **مجالس** بیان شده است و من همه را نمی‌گویم چون فقط می‌خواهم  
به آن قضیه تبدیل روحانی اشاره کنم و لایه‌لایش بعضی از فواید نثر را  
برسانم . بالاخره در جنگ احد وحشی فرصتی پیدا می‌کند و حمزه را  
می‌کشد حالا این در همان جنگی است که دندان حضرت رسول هم  
شکسته است و کشته‌ها بسیار بوده است و مولوی بسیار به تفصیل بیان  
می‌کند که حضرت رسول چه اشک‌ها بر جسد عموی خودش می‌ریزد و  
نمی‌تواند این را برای خودش هموار بکند طوری که از این اشک‌ها و  
گریه و زاری‌هایی که تمام مسلمان‌ها می‌کردند وحشی سخت پشیمان  
می‌شود . وحشی از این گناهی که کرده است و از این جرم بزرگ سخت

عارفان و فایده نثرهای عرفانی در وهله اول همین است که آنجایی که  
حکما و فلاسفه تا یک جایی می‌آیند از یک نقطه‌ای به بعد در قلب و روح  
اثر نمی‌کنند ، آنها می‌آیند با آن قلمشان و با آن جذبه کلام و با آن سوز  
دل که فقط حاصل تجربه است در قلب و جان شنونده طوری نفوذ  
می‌کنند که اصلاً دست از چون و چرا بکشند و شما می‌دانید که یکی از  
اصول تصوف نفی چون و چراست . تا وقتی که چون و چرا می‌کرد در  
حلقه خودشان راهش نمی‌دادند . یک موردی که می‌خواستم بگویم این  
است که بریده‌ای در مورد گناه از میبیدی در کتاب **کشف الاسرار** در  
ذیل همان آیه «فازلهم الشیطان» آمده ، آنجایی که می‌گوید شیطان آن  
دو نفر را یعنی آدم و حوا را فریب داد .

[ البته این هم نکته جالبی است که در همه کتاب‌ها موجب ذلت آدم ،  
حوا است ولی در قرآن چنین نیست و ابلیس هر دو آنها را با هم فریب  
می‌دهد . ] میبیدی در تفسیر عرفانی این آیه می‌گوید: «الهی تو دوستان  
را به خصمان می‌نمایی از خاک آدم کنی و با وی چندان احسان کنی و  
به فردوس او را مهمان کنی مجلسش روضه رضوان کنی ، ناخوردن  
گندم با وی پیمان کنی . عهد می‌بندی که از این گندم نخورم و خوردن  
آن در علم غیب پنهان کنی (این آن نکته خاص پارادوکسیکال است که  
در لایه لای بیان سجع آمیز میبیدی خیلی ظریف آن را بیان کرده است و  
به صورت گلایه عاشقانه است) آنگاه او را به زندان کنی و سال‌ها گریان  
کنی ، جباری تو کار جباران کنی . خداوندی کار خداوندان کنی تو عتاب  
و جنگ همه با دوستان کنی .» این را میبیدی تا همین جای قضیه می‌آید  
و این سنت عرفانی در اختیار مولانا است چون به گفته فروزانفر مطلبی  
از خامه انسانی تراوش نکرده است و اثری از ذهن انسانی به روی کاغذ  
نریخته است که مولانا از نظر نگذرانده باشد . مولانا به خوبی این سنت  
عرفانی را می‌شناسد. می‌آید و به همین قضیه در **فیه مافیه** خودش اشاره  
می‌کند: «چون آدم گناه کرد حق تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد .  
حق تعالی به آدم گفت که ای آدم چون من بر تو گرفتم و بر آن گناه که  
کردی زجر کردم چرا با من بحث نکردی؟ [ این را مولانا می‌گوید ، مولانا  
از قول خدا می‌گوید که ای آدم چرا با من بحث نکردی؟ ] آخر تو را حجت  
بود نمی‌گفتی که همه از تو است ای خدا ، و تو کردی هر چه تو خواهی  
در عالم آن شود و هر چه نخواهی هرگز نشود . خدا می‌گوید این چنین  
حجت مبین واقع داشتی آدم ، چرا نگفتی؟ آدم را ببینید که چقدر ظریف  
جواب می‌دهد ، گفت: یارب می‌دانستم الا ترک ادب نکردم ، در حضرت  
تو و عشق نگذاشت مؤاخذه کنم!» این همان چیزی است که می‌آید و  
به حافظ می‌رسد:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب باش و گو گناه من است  
این سنت‌های عرفانی در متن‌های منثور مولانا به خوبی قابل  
ردیابی است و بسیار جا دارد که به صورت رساله به آن پرداخته شود .  
یکی دیگر از اینها همان هجرت روحانی است . به موجب آیه: «يُنَادِلُ اللّٰهَ  
سَيِّئَاتٍ حَسَنَاتٍ» خداوند سیئات و بدی‌ها را به نیکویی تبدیل می‌کند ،  
این چیزی است که مولوی در **مجالس** به آن پرداخته است . عیناً همان  
بیانی است که در **غزلیات شمس** بعدها می‌گوید:

پشیمان می‌شود و از صمیم قلب آرزو می‌کند لحظه به عقب برگردد و بتواند جبران کند ولی دیگر گذشته است و وحشی در اوج ناامیدی قرار دارد. مطمئن است که هیچ بخشایشی برای او نیست در همین جا موضوع رحمت را مولانا می‌خواهد مطرح کند که کاملاً قضیه‌ای مرتبط با عرفان و تصوف است. در همان موقع آیه‌ای می‌رسد که: «ان الله لا یغفرُ ان یُشْرکَ به و یغفرُ ما دون ذلک لمن یشاء» خداوند می‌بخشاید هر کس را که بخواهد و تنها چیزی را که نمی‌بخشد کفر است اما به جز او هر چیزی را می‌بخشد اگر بخواهد برای آن کسی که بخواهد. به وحشی رسانیدند آیت را که چنین وعده رسیده است وحشی گفت خداوند تو می‌فرماید هر که مرا شریک و انباز نگوید و یگانه داند هر گناهی که کرده باشد بیمارزم آن را که خواهم، دانم که وحشی را نخواهی خواستن این بگفت و خون از چشم‌هایش روان شد. دریای رحمت به جوش آمد. جوی‌های بهشت از شیر رحمت مالامال شد و در این موقع آن آیه معروف دیگر نازل شد که «قل یا عباد الذین اَسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من



رحمة الله ان الله یغفرُ الذنوب جمیعاً» ناامید نشوید از رحمت حق:

ز مهر بانی جانان طمع مبر حافظ

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند اینجا مولانا بسیار زیبا این مطلب را طوری مطرح می‌کند که نشان می‌دهد به آن ویژگی سجع و بیان آهنگین که اساساً ویژگی آثار صوفیه است به خوبی توجه دارد. مولوی از قول خداوند می‌گوید ای بندگان من، ای بندگان سوخته من، ای بندگان سوخته خرمن من، [همان ابتدایش که می‌گفت: «قل یا عباد الذین اَسرفوا» در همین عبادی «ی» تحبیب و نوازش بندگان است و ممکن بود بگوید یا عبادالله (ای بندگان)، اما وقتی منسوب و اضافه به خودش می‌کند نوعی تحبیب و تعلق را

می‌رساند، عزیز من، بچه من، دوست من، محبوب من، عبادی و نکته‌ها در همین «ی» است به همین دلیل مولانا زود دست نمی‌کشد، سه یا چهار بار دوست دارد این حالت اضافه ملکی را برساند ای بندگان من، ای بندگان سوخته من، ای بندگان سوخته خرمن من چون آن حالت تحبیب و عشق روحانی را به خوبی در این تعلق انعکاس می‌دهد. [ای زنانیان درد حزن، ای سوختگان آتش پشیمانی، ای خانه و خرمن خودسوخته به نادانی، ای آتش خواران، ای خونباران که از حد برده و نومید گشته‌اید. نومید نشوید از رحمت بی‌نهایت، بی‌پایان بنده‌نواز کارساز خداوندی ما.

در همین چند خط شما اگر بشمارید می‌بینید که چند بار حرف «خ» را به کار برده است در حق آن خراش خوردگان روح: بندگان سوخته خرمن خونبارگان، آتش خواران و این خراش و جراحت روحی اینها را در شدت حرف «خ» به خوبی بیان کرده است یعنی غافل از آنچه که می‌گوید نیست به خوبی به تمام ظرایف کلام، توجه دارد و بعد می‌آید و می‌گوید تراز این اگر من ناراحتی که من گفتم «لَمَنْ یشاء» (برای آنکه بخواهد) یعنی همه را می‌بخشد و یک مگر و استثناء در آن است. در اینجا می‌گوید «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» دیگر بدون اگر و مگر، کلی آن را می‌بخشد. بسیار فرق است که بگویی لَمَنْ یشاء، یا نگویی و شرط نگذاری آن «لَمَنْ یشاء» را اینجا برمی‌دارد و اینجا می‌خواهد درهای رحمت را و امیدواری را باز کند. به فرمایش مولوی «در آن آیت گفته بود که غیر کفر همه گناهان را بیمارزم آن را که خواهم در این آیت جهت درمان درد وحشی فرمود که همه گناهان را بیمارزم و نفرمود آن را که خواهم.» با اینکه معنا نزد شنونده موجود است مولوی طول می‌دهد چون حرف امید حرف شیرینی است. خوب است که روی آن مکت شود و طول داده شود در حالی که لحظه کشتن حمزه را در یک کلام می‌گوید و تمام می‌کند اما این چون شیرینی دارد کلام را اطناب و تطول می‌دهد. زیرا مولوی می‌گوید «آن نیش «اگر خواهم» جگر وحشی را سوراخ سوراخ کرده بود [با جگر و اگر بازی می‌کند] اگر جگر را سوراخ سوراخ کرده بود. اگر را برداشت بنابراین [مولوی می‌گوید:] امناذ لطف کریم و موج‌های فضل قدیم و رحیم به آب دیده وحشی خنلق‌های آتش را که از حروف اگر برمی‌خواست خاموش کرد»، بسیار زیبا است که این حروف «اگر» را به خنلق‌های آتش تشبیه کرده است که ای خدا این «اگر» چه بود که گفتمی این اگر آتش به جانم زد این اگر را فقط بردار که امید برای من هم باشد بعد جلوتر می‌آید و می‌گوید:

معشوقه به سامان شد تا باد چنین بادا

کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

[شعر بسیار معروف از سنایی را که از پیشگامان عرفان تصوف است

در لابه‌لای کلام خودش در این مجالس می‌آورد. بعد می‌گوید]

آن لب که همی زهر فشاندی ز تکبر

آن لب شکر افشان شد تا باد چنین بادا

شکرش این بود که «اگر» را برداشت، وحشی چون آوازه‌آمزش بشنید که همه گناهان را بیمارزم بی‌اگر و بی‌مگر جامعه صبرش چاک شد و دوان دوان و سجده‌کنان و نعره‌زنان به خدمت رسول آمد، روی در خاک مالید و [به آیین اسلام مشرف شد].